

بچه بمانید! تامی توانید،

خونگرمی خورشید، کودکانه‌ترین اشتیاق، در منظومه‌ی مهربانی‌ست. «راه» - از هر سوی - به سوی تو، باز می‌شود: «خورشید»، گلچهره‌ات را - گرماگرم - به ناز و نوازش می‌گیرد؛ «باد» - هر جا که می‌روی - به دنبالت، گام برمی‌دارد؛ و «باران» - آرام و بهنگام - کشته‌هایت را، به آبیاری برمی‌خیزد. و همه‌ی هستی خویش را، در پای خوشه‌ها و خنده‌های دانه‌های باز شده‌ات، می‌ریزد!

هر کسی همان قدری می‌ارزد، که می‌تواند بپرسد. پرسیدن، صمیمیت آدم را - هم - می‌رساند. آن‌هایی که اصلاً نمی‌پرسند، معنایش آن‌ست که روراست و صمیمی نیستند. بچه‌ها، همه‌چیز را می‌پرسند: به راحتی آب خوردن! بچه‌ها، سؤال کردن را، دوست دارند. چون که دوست دارند، هر چه زودتر، بزرگ شوند.

سؤال کردن، آدم را، بزرگ می‌کند. سؤال کردن، نشانه‌ی خونگرم بودن‌ست. کسی که نمی‌پرسد، هیچ بویی از خونگرمی خورشید نبرده است. کسی که سؤال نمی‌کند، هیچ وقت، نخواهد دانست که «مهربانی» چیست؟! کسی که سؤال نمی‌کند، هیچ وقت، «بزرگ» نمی‌شود؛ کسی که سؤال نمی‌کند، هیچ وقت، «تغییر» نمی‌کند:

آن کس که نداند، و نداند که نداند / در «چهل مرکب»، ابدال‌دهر بماند! جامعه‌ی بی‌سؤال، گورستانی بیش نیست. نمی‌شود «مسأله» ای نداشت، اما به «راه‌حل» رسید. آن کس که «مسأله» ندارد، معنایش آن‌ست که نمی‌داند، که: «نمی‌داند»!...

کنجکاو و جست‌وجوی جواب، ویژگی بی‌امان بچه‌هاست: چرا «کلاغ» می‌پرد؟ چرا، هیچ وقت، «کوه» به پیش ما نمی‌آید؛ چرا، همیشه‌ی خدا، ما به سوی آن باید برویم؟ چرا، با این‌که این‌همه باران در دل ابرها جا خوش کرده‌اند - باز هم، ابرها می‌توانند - سبکبال - بپرند؟!... چرا بزرگ ترها، این‌همه عصبانی‌اند؟ چرا بزرگ ترها، مثل ما، صاف و ساده نیستند؟ چرا بزرگ ترها، فقط به ما بلدند بگویند، که: «دروغگو، دشمن خداست»؟!...

آری: هر که بیش تر سؤال می‌کند، بچه‌تر است؛ که یعنی «صمیمی» تر است، که یعنی «زال» تر است، که یعنی «خودمانی» تر است، که یعنی

«آشتی‌پذیر» تر است...

سؤال حقیقی، آدم را، به جواب می‌رساند. سؤال‌های صمیمانه، آدم را، در آغوش جاذبه‌های جهانی می‌کشاند. «جاذبه»ی جواب، از دل «سؤال» نیوتن، قد می‌کشد: چرا «سیب» افتاد؛ چرا «سیب» پرواز نکرد؛ چرا «سیب»، در آسمان و زمین، شناور نشد؟!...

تا می‌توانید، بدیهی‌ترین چیزها را -هم- از خود و از همه بپرسید. تا می‌توانید، بچه باقی بمانید؛ و عین یک بچه‌ی صاف و ساده و صمیمی و صادق -در اوج سادگی و زلالی و کنجکاوی- ساده‌ترین سؤال‌ها را -هم- بر زبان بیاورید و، با اطرافیان‌تان، در میان بگذارید: چرا بخار، بالا می‌رود؟ چرا چوب، در آب، پایین نمی‌رود؟ چرا قورباغه می‌جهد؟ چرا می‌خواهیم؟ چرا غذا می‌خوریم؟ چرا نفس می‌کشیم؟ چرا بعضی‌ها، جرأت نفس‌کشیدن را -هم- ندارند؟! چرا «مهربانی»، آدم را خوشحال می‌کند؟ چرا راستی خوب است؟ چرا بچه‌ها، روراست‌تراند؟! چرا دروغ بد است؟ و اگر -به‌راستی- دروغ بد است، پس چرا بزرگ‌ترها -بیش از همه- دروغ می‌گویند؟!...

بله؛ بچه‌ها، چون که پاک و زلال‌اند، این‌همه سؤال‌های رنگارنگ و انرژی‌بخش می‌کنند. سؤال کردن، آدم را، «بزرگ» می‌کند. سؤال کردن، اصلاً، عیب نیست. این ندانستن و نفهمیدن‌هاست، که آدم را، معیوب و معلول نگاه می‌دارد!

سؤال کردن، آیینی زندگی‌ست. سؤال کردن، روراست بودن‌ست. اما آن‌هایی که خالص و روراست نیستند، نمی‌خواهند -و دوست‌ندارند- که دیگران بدانند و ببینند که آن‌ها هم «سؤال» می‌کنند!... بالاخره، یک معنای سؤال کردن، این‌ست که من این قسمت را نمی‌دانم، شما به من بفهمانید؛ و این، همان قسمت سخت «مسأله» است، که باعث می‌شود بعضی‌ها -اصلاً- به روی مبارک‌شان نیاورند، که نمی‌دانند!

در نظر چنین کسانی، «ندانستن» چیز خوبی نیست؛ و چه‌طور می‌شود که آدم -به‌همین سادگی و روشنی- اقرار کند که نمی‌داند! اما آدم‌های زلال -و بچه‌های پاک و معصوم- اصلاً، در این عوالم تصنعی نیستند؛ و همان کاری را می‌کنند، که باید کرد.

و شما، عزیز نازنین -

اگر که از من، و از این قلم کوچک، بپرسید؛ که: «پس، چه باید کرد؟!» به‌سادگی، همان جوابی را خواهم گفت، که در پیشانی مقاله آورده‌ام: «تا می‌توانید ... بچه بمانید!»

یا علی!...



دکتر ابوالقاسم حسینجانی

الماس‌های زندگی

■ برای خوشبختی کسی که خوشبخت بودن را نمی‌شناسد، نمی‌توان کاری کرد.

■ این‌که ما اغلب خوشبختی را نمی‌شناسیم، به این دلیل است که با چهره‌ای غیر از آن‌چه انتظارش را داریم، به سراغ‌مان می‌آید.

■ ما روزی خواهیم مرد که نخواهیم و نتوانیم از زیبایی لذت ببریم و درصدد نباشیم آن را دوست بداریم.

■ هرگز برای خوشبختی، امروز و فردا نکن.

■ هر کس باید راه زندگی خودش را پیدا کند و از راه زندگی خودش برود، نه از راه زندگی دیگری.

■ کارهایی هست که دیگران هم می‌توانند انجام دهند، آن را انجام نده. حرف‌هایی هست که دیگران هم می‌توانند بزنند، آن را بیان نکن و چیزهایی هست که دیگران هم می‌توانند بنویسند، آن را ننویس! کاری را بکن که فقط تو می‌توانی انجامش بدهی.

■ بکوش عظمت در نگاهت باشد، نه در آن‌چه بدان می‌نگری.

■ تفکرات، مانند گل‌ها هستند؛ آن‌هایی که صبح‌هنگام چیده می‌شوند، طراوت و شادابی‌شان را پیش‌تر حفظ می‌کنند.

■ به دیگران نیکی بیاموز؛ شاید روزی به کمک آنان نیازمند شوی.

■ باور کنید کسانی را که در جست‌وجوی حقیقت‌اند و شک کنید به کسانی که آن‌را یافته‌اند.

«آندره ژید»

گردآوری و تنظیم: مژده عریفی

